۱۰۲۶۶

بازدید شد
۱۳۸۴

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۳۱۵۳

۲۳۱۵۳

کتاب مجموعه رساله در آداب و رساله در علم جامعگی

مؤلف .....

مترجم .....

شمارهٔ قفسه ۱۰۲۶۶

خطی | کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

۱۰۲۶۶

مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیکسر را که حکمای راسخ نظر عمار در صومعهٔ تفکر او متحیر و برئیس ناقص و دروه برهانش عاجز
حضرت محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله الاطهار و اصحاب او که غایة آمال ارباب حال اند شمهٔ موافق ارباب اصحاب انکه
تمیز نوع انسان از سایر انواع حیوانات به فضیلت تعقل است و هر چند که در تعقل اتم و اقوی مرتبهٔ او
دران نسبت ارفع و اعلی است و کمال تعقل آن نفس را آن است که ذات نفس او مرآت تجلی نور حقایق و احوال
اشیاء از واجب الوجود و عقول و نفوس و هیولی و صور جسمیه و نوعیه و افلاک و کواکب و عناصر و معادن
و نباتات و ما فوقه که مصدر نبات و حیوان است به تخصیص انسان که از غرائب موجودات و نفس
ناطقه بواسطهٔ این ارکان عقلی موثر مثابه عالم کبیر بنا بر این معنی قلم نجشته رقم نقاب خفا از چهرهٔ حقایق
بگشاد و توفیق الهی بر داشت و این مختصر مسمی بکاج لکیر خاکسار بر وفق مشرب متانت و نزاکت حکمای برهمی صاحب
ظهور و نفاست و موقعدان آن که در مجمع اوقات صحبت تذکار فقیر پیشه در مجلس عالیحضرت شاهزاده
عدالت پناه صفدر الطاف نقاد عنصر و افلاک خلاصهٔ ارباب ادراک مفخر ارباب هدایت مآثر
اسباب عنایت حضرتی لسکوه توفیق مصاحبهٔ روز گیتی مصداق آثار عنایات محمدی و هدایات ربانی
متمم فضل اقتضا معلوم نوع انسانی علی العموم و علی الخصوص اعضاء حکمای اعصار جامع صدور اهل ایثار روح
تنابهر لوکهر ادیع حشمت اختر برج حکمت عرصات معقولش فلک مشکوة عقول علی نظم مراتب قانون عدالت
مشرق و ناسم عبقی الحق بین الخلایق ملاذ علم توحید و افکار و معکمهٔ و مرجع تحقیق و کشف الحقایق

دارالم

خود حاضر است و این چیزها حاضر او و این گفتن مناقض قاعده حضور است و موجب آن که فاعل شر ناقص
این شر نیز تواند بود و مقدمه سیم مشهور است که حکم میکنند که هذا عالم است به جزئیات و جزئیات بر وجه حکم
و ادراک و این است که علم که حاصل او در نفس انسان است در رسان او ماضی و حال و استقبال تصور نمیتواند کرد و
احتراز و زمان با حوادث که مقارن اجزاء اوست بلکه خود نسبت ندارد حوادث بلکه با زمان ماضی و حال و استقبال
کلاف علم با نفس ما که زمانی است و بعضی حوادث بلکه با زمان ماضی و حال و بعضی حاضر و بعضی مستقبل
و برای توضیح این مرحله زمان را مثل زیبا فرض باید کرد که هر جزوی از زیبا بر جزوی از زیبا بر نیاید اکنون اگر فرض
نمایند که مرشد هر زیبا که همه را بیک نظر میبیند و اگر صور متحرک بنظر ما صور ثابت را مشاهده میکند
هر دم رنگها بر نمود و رنگ غایب شود که مقدمه ظاهر است که فعل حق تعالی بر وفق ارادت اوست اگر
خواهد کند و اگر نخواهد نکند بلکه فعل خیر لازم ذات اوست چنانچه علم و سایر صفات کمال لازم
ذات اوست و مقدمه سیم طبیعیات و ما در این صورت واجب التحقق است و مقدمه سیم طبیعیات تا
ممتنع التحقق و اطلاق ایجاب بر ذات واجب باین اعتبار روا نیست که او چیزی فعل است و اگر
شر نفسی از موجود متحقق شود بواسطه آن است که شر نفسی در آن موجود لازم چیز دیگر است
و ترک چیز دیگر برای شر نفسی منافات دارد مقدمه پنجم همه اشیاء بر تو بهم حقیقی و عقل اول
بلا واسطه ابداع فرموده و بواسطه عقل اول عقل ثانی و فلک اطلس و نفس او را و
بواسطه عقل ثانی عقل ثالث و فلک ثوابت و نفس او را و بهمین توالی یکی دیگر عقول و افلاک
و نفوس شد تا عقول عشره و افلاک تسعه و نفوس فلکیه بیایند پس اشراقیان منع حصر
عقول در ده کرده اند و می گویند عدد عقول از عدد اجسام متجاوز است و بزعم ایشان فلک
فلک اطلس

فلک اطلس عرش است و فلک ثوابت کرسی و عقول و نفوس فلکیه ملائکه علویه و موجودات
مجرد از تجرد مثل و نفوس ناطقه انسانی چه از جواهر و از عقول عاشر که او را عقل فعال
گویند اجرام سماوی نزد ایشان عبارت از آن است بهیولی مذهر و صور و اعراض و نفوس عنصریه
از آن صادر شده و اشراقیان گویند هر نوع ربانی دارد و از جنس عقول و ایشان را ارباب انواع
خوانند و اطباع نام نهند و مثل افلاطون اینها عقول است و اینها مثل عقلیه است
که اشراقیان و صوفیه در اثبات آن مستند و اشراقیان اینها را اقلیم هشتم و عالم
اشباح گویند و صوفیه اینها را عالم مثال و عالم ارض حقیقیه و خیال منفصل خوانند
مقدمه ششم عقل را جمیع کمالات ممکنه حاصل است و فلک را بهیچ کمال ممکنی از حیز قوت بفعل
الا او ضایع ممکنه او و شبهه بعضی میکنند و میخواهند که او ضایع ممکنه خیر مشابه از قوت
بفعل آورد و آن بیکی خود میسر نیست پس بتدریج بوسیله حرکت بفعل آورد و اشراقیان گویند
که حرکت فلک روحی است که بواسطه بوارق قدسیه و سوانح الهیه از او صادر میشود و بعضی بانه
اتوار سرمدی فلک اب النوع است و فلک بواسطه هر اشراق مستعد حرکتی است و بواسطه هر حرکتی
مستعد اشراق مقدمه هفتم نفس ناطقه دو قسم است اول نفس فلکیه و بعضی گویند هر یک از کواکب
سیاره مانند دل است و افلاک جزئیه او مانند سایر اعضا و نفس فلکیه او ملتفت است
بکواکب و بواسطه کواکب با افلاک جزئیه جزو سایر اعضا پس نفوس فلکیه نه باشد عدد افلاک
و با هیولی گویند فلک را نفس است و هر کوکب را هم نفس است که محرک اوست هر که وضعیه پس
نفوس فلکیه بعدد افلاک و کواکب باشد ثانی نفس ان نیست که مثل رابیه به آنها اوست و نزد

افلاک از ما ابعد قمر و منزه از کون و فساد ما بعد قمر و بعد از جواب بدان که نفس نامیه
نبات و حیوان و انسان به عبارت اخری نفوس ثلاثه که مشترک اند در نامیه و مختص
بانسان نیست و حیوانات دیگر را هم هست بلکه نباتات هم از او دراک خالی نیستند لهذا اگر در مکمت جوزه نبات در وقت
نمو و غیر پیدا شود آن نبات قبل از وصول بدان مانع منحرف می شود و بسمت دیگر میرود و همین حال که مقتضای
هیولای عنصر خاص هیولای فلک دیگر است و غیر هیولای فلک خواهد آما هیولای عنصر خاص
صورت دون قمر صورت جسمیه که هیولای او جسم مطلق است و صورت نوعیه که جسم مطلق
با او نوعی از انواع جسم مطلق است و نسبت هیولا بصورت جسمیه چون نسبت نفس انسان
به حیات صورتا و صورت به عبارت جسم مطلق است و نسبت جسم مطلق بصورت نوعیه چون نسبت
صورت است به حیات و جنس و خواص بشابه انواع جسمیه در اثر اجتماع نفوس ثلاثه هیولای مشترک
جسم مطلق را هیولا خوانند و بصورت نوعیه جوهریه قائم بنفسه و مرکبه نوعی جسم مطلق از
اوست مقدمه نهم جسم دو قسم است بسیط و مرکب و هر جسم را حکمی و شکلی طبیعی است شکل طبیعی
بسایط کروی است و جسم بسیط افلاک است و مرکب دو عنصر و افلاک بلکه نه فلک افلاک
را گویند فلک اطلس و فلک اعظم و فلک ثوابت فلک زحل فلک مشتری فلک
مریخ فلک شمس فلک زهره فلک عطارد فلک قمر و کرات آنها و فلک قمر
هوا فلک آب فلک خاک و هر حیاتی بلکه کیفیتی به بعضی حیات فلک هوا در جمیع دایره
ایجاد است و الله اعلم بالصواب

فلک ان افلاک

مقدمه

مقدمه دهم

مقدار اسطقس که مورکب از او مرکب حیاتی و بی رنگ و رایحه است و فلک ابروج مثل اوست جمیع
ثوابت در او مرکوزند و اگر چه مرصود نه هزار و بیست و چهار و منطقه فلک افلاک که معدل
النهار است و منطقه فلک ابروج که دایره ابروج است هر دو نقطه متقابل متقاطع مرکوزند یکی نقطه
اعتدال ربیعی است و یکی نقطه اعتدال خریفی و غایه بعده دایره ابروج از معدل النهار در جانب
شمال ممر نقطه انقلاب صیفی است و در جانب جنوب ممر نقطه شتوی و بیاض هر نقطه دایره ابروج
مقسم به چهار بربع میشود و مدت قطع آفتاب هر ربعی را مختلف از فصول ارجه مخصوصه و دائره عبور
و ربع متقاطع را به قطب نقطه دیگر بر نشئی بخش مت و رقت نسبته نشئی دایره عظیمه متقاطعه هر
نقطتین دایره ابروج فرض نسبته که هر یک از آن با یکی از چهار نقطه مذکوره یا نقطه اعتدال و یا نقطه انقلاب
و فلک ابروج با یکی نشئی دایره به دوازده برج مقسوم شود و دایره ابروج هم به دوازده قوس

مسمت بابه وان مزاحم بروج خوانند دیگر بر عرض درجه بشه از سعید دانست در جر منطقه دیگر
فلک را به بیست وشش کش منت ور قسمت کنند وان منازل قمرند و بهر یک دو منزل و ثلث
منزلی باشد وان مرتبها و منازل با بعث رکوکبی خصوصیت که در وقت تسمیه ساعته بروج و منازل
او دانند و اکنون بواسطه حرکت فلک البروج ان مسامت تغییر یافته و در هیئت را حکام کواکب
بواسطه این تغییر متغیر شده باشد والله اعلم مقصد یازدهم فلک آفتاب گوید آیت متوازن
السطحین لم حرکز او مرکز عالم است واورا فلک خمش خوانند و در کرهٔ خمش گوید آیت
متوازن السطحین لم حرکز او غیر مرکز عالم است واورا فلک حامل مرکز گوینده و محدب خمش
مماس محدب اوست بنقطه اوج و مقعر خمش مماس مقعر است بنقطه حضیض و چون حامل
مرکز را از خمش جدا کنیم دو کره مختلف المرکز بمانند یکی حامل حامل مرکز و دیگر محور اورا
تمام حامل گویند و مانا را تمام محور و رقبه حامل از جانب اوج و قطع او از جانب
حضیض ورقبه و قطع محور معدل و آفتاب گوید آیت مقعد مرکز در حامل مرکز و سطح
مماس سطحین حامل مرکز هر دو نقطه

بیت و سیم

مقعد دوازدهم

فلک زهره

وروح و مشتری

وفرقانه فلک

افتابه گوید آنکه

وز فلک آفتاب حامل

مرکزش دارد اینجا بی خلل

ممرست و گوید حرکه آفتاب فلکات که اندازه تا ویرگوینده و اینجا نواب را بر هر مرکز در

فلک

فلک وسطح این هر دو
بیست و سیم هیات
فرقانه
آنکه دران
بدین مسامت و محیطات بر فلک متوازن السطحین که اورا حوزهر و خمش خوانند
بیست و چهارم هیات
فلک عطارد
ودر کرهٔ خمش
مرکز او را
او هر دو محدب
اورا اوج خمش گویند
و مقعر او هر دو مقعر خمش بنقطه که اورا حضیض خمش و حضیض مدبر گویند و در
کرهٔ مدبر حامل مرکز و محدب او هر دو محدب مدبر بنقطه که انرا اوج مدبر و اوج حامل
گویند و مقعر او هر دو مقعر مدبر بنقطه که انرا حضیض مدبر گویند و حضیض حامل
نیز گویند و عطارد را دو اوج و دو حضیض و چهار قطع باشد بیست و چهارم هیات مقعد یازدهم
از گفتن سبب ظاهر شده
که مجموع افلاک بیست و نه

سطح سه و تبرت بیک نقطه والله اعلم
مقعد سیزدهم فلک قمر
انیز افلاک گفته اند
افلاک خمش نام دارد این

فلک الاعظم و فلک

البروج و دو فلک

آفتاب حمل و طالع ج کرد دوازده فلک زهره و عطارد و مشتری و زحل با عتبار حمل و ثور
و ثور و برج فلک از بروج قمر حمل و ثابل و حامل و ثور و ثور فلک کاه و جبار فلک عطارد
حمل و ثور و ثابل و ثور و ثور و کلب شاهر اثبات افلاک و بیکر کنه و این را سالسته
بیان ان نداره و عقیده شان نزدیک آنکه در تمام دوران مشرق بجنوب و رفته که بر خلاف توالی
بروج فلک اعظم است و ثور بر عطارد و جوزهر و ثابل قمر را که در تمام دوران جنوب بمشرق
و رفته که بتوالی افلاک که محیط ارضند و آنکه در قطع عبور از مشرق بجنوب و رفته که
در قطع سفلی عبور ثور و آنکه عبور از مشرق بجنوب و رفته که بالای قطع علوی عبور کند
و رفته که بتوالی افلاک است و آنکه در وقت عبور از مشرق بجنوب و رفته که بالای
قطع سفلی عبور کند و رفته که بتوالی افلاک است و فلک اعظم در
قریب شبانروزی یکبار و رفته و نفس او محرک جمیع افلاک است که در وقت او است باین جهت
سریع الحرکه و فلک ثوابت نزد بطلیموس بر سر دشتی هزار سال دور رفته و نزد ابرهاع و جوانه
نظیر الدین طوسی بر بیست و پنج هزار و دویست سال و نزد محی الدین مغربی بر بیست و سه هزار
و شصت و هفت سال و زحل بر سی سال دور رفته و مشتری بر دوازده سال و جمیع بیک
سال و دو ماه و یوم و آفتاب و زهره و عطارد بر یک سال از روی تقریب و ماه بیست
و هفت شبانروز و ثلث و عقده هم رفتن سر و نه مشرق بر ابر قرب و بیست و دو هزار و شش
صد و سر و شش و ثلث زهره و شش صد و شصت و شش و ثلث و جمیع شش و ثلث و نصف زمانی
و در هفتاد و هفت و ثلث زمانی و مشتری هشتاد و دو و ثلث زمانی و از مرکز زمانی

تا قرب

تا قرب بر کز ثانی قریب دو هزار و شصت و نود و نه فرسخ و تا قرب فلک ثوابت بیست
هزار و هزار و صد و سه و دوازده هزار و شصت و نود و نه فرسخ و عقده بعد هم فلک تحقیق
دوازده فوق و کت و بروج و نقیب اعظم محمد و عرشونه فوق بر محیط او و کت بر کز او با
برابر او را محمد و حیات لوکینه و رفاق مقدار حرکه او است و جمیع افلاک شش فلک و حاجب
الجبار عرشونه و نه خفیفه و نه ثقیل و نه خفت جمیع محیطات و ثقیل جمیع بر کز و نه سرعه
و نه کرم و نه تر و نه خشک و نه محمود و نه ثول و نه شونه و عقب ندارند و نه ثابل لوکن و فاد
عقیده و بدیهه متحرکه کره که استدار و حرکه ان ان ادارت و حرکه طقه چه لکه کت
که نفس ناطقه مجرده دارند و ان ان را قوه متخیله که بان ادراک جزئیات جهانیه
حرلسکه و قوه متخیله ان شونه نفس منطبعه لوکینه عقده نوزدهم نور کواکب ذاتی اند
ماه که تیره است و نور او از آفتاب و در وقت اجتماع روی بمغرب ماه حواجه ماهست و
روی روشن او حواجه آفتاب و دایره فلک که ماه طی است میان روشن و تاریک منطبق است
بر دایره رویه که ما حاضرند میان ثور و عبور ماه و چون از هم لکه شده ایم دو دایره منقاطع
شود که دو هلال پیدا شده و بقدر انفراج دایرتین روشن حواجه افزاید تا وقت مقابله که باز
دایرتین در نور یکدیگر منطبق شده و مدبر حرکه شده و بدان منوال که نور افزون شود
و نقصان نور پذیرد تا باز بقطع دایرتین کتق یافت و حاصل شده و وقت اجتماع
اگر ماه حایل شود میان بصر و آفتاب خسوف پیدا شود چنانچه که آفتاب بماه نور شده و ان لکوف است
و در وقت استقبال اگر زمین حایل شود میان آفتاب و ماه خسوف پیدا شود چنانچه که ماه بآفتاب نور شده و ان خسوف است

وان وقتی میشود که اجتماع شان در عقده راس یا ذنب واقع شود عقده بیتم عنصر خاکیه
خفیف مطلق حار یابس که اثرش حرارت و خفیف مضاف حار رطب که حرارت و رطوبت
مضاف بارد رطب که ابرست و ثقیل مطلق بارد یابس که خاکست و سبع متعرض اثرش قحط
هوا بر نوعیه حقیقیه باشند و باقی اگرچه بواسطه تاثیر امور عامه بر نوعی حقیقی نیستند
اما نوعی حکمیانه چه نسبت ارتفاع اعظم جبال بسطح زمین چون نسبت سبع عرض شعیره
بذراعی که بیت و قیاس را نشاید باشد و اب برجیات نوعیه ایست مخوف که ربع ازان قطع
شده و از خاک مملوکشته برودتی که مجموعا اب و خاک بدان نوعیه دارند و ایشان ربع را ربع مسکون
خوانند و کبار و امهات و جبال در ایشان ربع بسیارند و بحر عنصری در ربع مقابل میشود
و اهل اکسیر بقی و انبتق خاک را اب گویند سیلان هوا می شود و چون در لوزه
اجتماعشان اتفاق میشود و اتش در لوزه خانه لوزه باز هوا می شود و هوا لهیب می ورزد طالبی
سوداب میشود و اب برودی میشود عقده بیتم و اگر آفتاب بر سمت منطقة البروج و اگر
و جمیع نقاط که بر منطقة البروج فرض کنیم کبر که قطع اعظم محترقه و هریک احداث
دایره در دوم میکنند و این سه دایره مدارات نوعیه میکنند و اقی که دایره ایست عاصی
میان حرارت و عنصر حرارت از خاک تنصیف مدارات نوعیه میکند در خط استوا که دایره ایست
بر روی زمین عامه معدل النهار می روز و شب اینجا در جمیع سال مدت واحد باشد
اما در مواضع شمالیه قطع مدارات سرطانیه بر وجهی که گفتیم فوق افق اعظم باشد از انکه
کمتر افق است و قطع مدارات جنوبیه یعنی این پس از اول حمل تا اول سرطان

روز دراز تر و شب کوتاه تر و از اول سرطان تا اول میزان عکس میزان شب و روز دراز تر و شب کوتاه تر و در اول حمل و اول
میزان شب و روز برابر باشند عقده بیت و دوم دوایر صغار حوالی خط استوا بر روی زمین
فرض کرده و اقالیم سبعه بان منقسم شده و ابتدا بر اقلیم اول کنند که اطول ایام او
ساعته و نصف و ربع و ثلث و ثلثی و ربع و ثلث و ثلثی و ربع و ثلث و ثلثی

پس اگر لطیف باشد شهاب مرئیه و اگر کثیف باشد دود و ذوابت و شبیه بآن و چون کره اگر
واقعه در غیر هوا متموج و متحرک میشود و آن بادست و اجزای ریشه هیزم حقیقیه میان
ما و ما بحتم مرئیه مرور نفس که خطوط شعاعیه بطریق ازان منعکس میشود بما و آن آن
بواسطه صعودی که مقدار ما میشود نه منعکس او پس دائره روشن حرکتا میشود و آن بالذات
و چون لیث بآفتاب لیکم اجزاء هذه نور که در نظر باشد قوس قزح مرئیه و هکذا
و خال محتبس در زمین میشود و ارتفاع لرزانه و مرتفعه ان زلزلت و اب جمعه
بعضی کاینات که در زمین محتبس شده بواسطه برودت اوتاب میشود و بیرون میرانند و بعضی
اوقات که بعضی زمین نفوذ نمیکند لهذا اب چشمه و ابواسطه سرف و باران زیاد میشود
معقده بیت و هفتم مزاج معتدل حقیقی که عناصر اربعه او بکیفیتی که
باشد حال است و بعد چنین مزاج باعتدال حقیقی اقرب است فرض که از صبا فیاض نامیه
میشود احتراق و ابعد بعد از اعتدال حقیقی معدن است و نامیه نبات او صورت نوعیه
معدنیه است بر این حفظ ترکیب و تغذیه و تولید مثل پس حیوان و نامیه نبات
نفس حیوانیه است بر این امور مذکور و حس و حرکه ارادیه و اول بر مزاج ان صورت
نامیه میشود که حافظ ترکیب اوست و بعد ازان فعلان صورت مرئیه و پس نفس
نباتیه پس قطع ان نفس پس نفس حیوانیه مرئیه پس مقدمه نفس ناطقه میشود و نفس
ناطقه بقدر استعداد او تعلق گیرد اعدل انواع حیوان انست و اعدل اصناف
انسان نزد شیخ الرئیس رحمه الله حفظ الصواب است و نزد امام فخر الدین رازی رحمه الله اقیم

را بسیط و معدن و نبات و حیوان را مرکب نامیده و افلاک را با وجود آنکه
معقده بیت و پنجم بعضی از حکما بر انند که ذهب و فضه و کبریت احمر و اصفر و زئبق و سرب
انواعند در تحت یک جنس و قلب یکی از آن بدیگری محال است و در نهایت یکی
آن است که حسی را مثلا رنگ نقره دهند یا نقره را رنگ طلا و ارباب کیمیا
اجابت نموده اند اضافه در تحت یک نوع و ذهب بر حسب آن نوع صحیح است و بواقع
حسب آن نوع و یعنی والکسیر دوا ئیست که ازاله عرض از آن نوع کند و اعراض آن نوع
بر حسب صحت عرضیه و بقدر یکه تسلیم کند آن نوع را باشد انقلاب عرض بعرض محال
نیست چه می بینیم که هر عنصری در حوض منقلب میشود هیچ که گفت و می بینیم که استخوان
و ما عقرب میشود و سرکه باشد میشود و حصیر الحق از جمله نامیان کیمیا است و بیشتر در شش
بر نفوذ است و رسالهم بر طبق آن نوشته و از آن بر غلط حوزه اطلاع یافته و رساله حقایق الاشیاء
و در اثبات آن رقم زده قلک الطاف ساخته معقده بیت ششم نفس نباتیه را اقتضاء
کند آن نوع افعال طبیعیه کند غاذیه و نامیه و مولده و مصوره و این شش قوه جاذبه
و ماسکه و هاضمه و دافعه و امیزه قوه جاذبه قوه ایست که بدو جذب میکند و قوه ماسکه
نفس حیوانیه که آن نوع را قوت نفسانیه کند یا بعد رکه آنند یا بحکم که و بعد رکه باطنه است
یا باطنه و بعد رکه ظاهر پنج است و عیان اگر محتاج بیان نیست لامسه و ذائقه
و شامه و باصره و بعد رکه باطنه دو است و بر حسب حس مشترک که مرکز شعاعات حواس
ظاهره و بعد رکه باطنه دو است و بر حسب حس مشترک که مرکز شعاعات حواس ظاهره است
قوه رکه صورت و خیال که خزانه اوست و واهمه که مدرک معانی جزئیه است و حافظه که

و با وجود این تصحیح امام محمد غزالی فوق معاصران خود را بدرجه فرو نشود، و گویا سبب این است
که معاصران او منکر ادبیه عالم اجسام اند و او قائل است به ادبیه ادبیه این عالم بر دو قسم
است مقصد سیم عرض نه مقوله است و جوهر یک مقوله و او را از مقوله جنس عالی است و مقولات
نُه اول کمیت و او عرض است که ذات خود قابل قسمت باشد و ان او قسم است متصل قار غیر
منقسم او و یا قار الذات است یعنی مقدار که خط است و سطح و جسم تعلیمی یا غیر قار الذات چیز
غیر زمانی که مقدار حرکت که بمعرفت قطع اوست و حق آنست که این هر دو موجود نیست و موجود
آن سیالی است و حرکت بمعنی قطع اوست این هر دو بال دو جوان است قطع، نازل است خط
مستقیم که در حی متحرک حرکت مستوی بود نامی کیف او عرض است که ذات خود قابل قسمت نباشد
و اقتضاء لیست نکند مثل حدیت و علم مانند و فتح است و او هیات است که عارض شود
سوء لیب لیست او را، او بیکدیگر و بر امور خارجه را بع اضافه و او لیست منکر و است
مثل ابوت و بنوت فاعلی این و او هیات است که عارض جسم شود لیب حصول او در مکان
سابق متمر و او هیات است که عارض بیش شود لیب حصول او در زمان سابق ملک و جده
و او هیات است که عارض شود لیب جزیکه محیط اوست و محتوی بانتقال اوست
نامی فعل و او تاثیر است تابع انفعال و او تاثیر است خاتمه آنچه در این رساله عرض کرده
مجمل مطالب حکمت و التصور بیانیه کرده که هر چه حق گفته از حق است چه بعضی از حکمت
ایران مخالف شرع است مثل قدم عالم و امتناع حرق و التیام در افلاک و اعتقاد دهریان
نوانند که هر چه ایشان گفته اند باطل است چه تحقیق مسایل در کتب ایشان یافته است و منقول

از حکمای حکمت را به منافقات و اعتراضات بر هم زده اند و سنگ
تفرقه در میان حق حکمت انداخته لیک منظر عظیم کرده اند که در هر مقصد از مقاصد
حکمت مقصد تعیین کرده اند و دلایل ضعیفه و اهیه بر ان مقصد اقامت نموده مثلا
حکمای گویند که جسم مرکب است از هیولی و صورت و متکلمان گویند که مرکب است از جواهر
فرده، چون در دلایل طرفین نظر کنیم هیچ را حجت حق بر نیابیم اما سخنان حکمای اقرب است
پس حاجب حکمت بواسطه همین رجحان حق یافته و اگر متکلمان بمنع و اعتراض انکشف
مرکوزه عقول و مهر عظیم در حکمت ظاهر شده و طریق اسلم ان است که کتاب طریق
حق قرآن و حدیث را میزان سازد و عقل به خود را از ان تصحیح کند و بعد از تحکیم
عقل به دقیقه در حکمت متکلمین و فلسفیه و حکمت نظر کند و استحقاق دارد که تا ان عقل
بمرتبه استحکام و رسوخ موصوف گردد و به مرتبه یقین رسد ـــــ والسلام

تمام شد غرة شهر صفر المظفر سنه ۱۲۵۱

بسم الله الرحمن الرحیم

اقلیم اول بلاد چین و کشمیر و تبت و بلاد سند و جزیره عرب و زنگی
حبش و عدن و حبشه و صنعا و بربر و دنقله و دریای محیط متعلق بزحل دارد اقلیم
دوم مکه معظمه و مدینه منوره و طوایف و عمان و بحرین و یمن و مصر و دریای سوخ
تا لنکا و دریای محیط متعلق بمشتری دارد اقلیم سیم هندوستان و خوارزم و ترکستان و سیستان
و دارا جرد و شیراز و یزد و بصره و خوزستان و واسط و بغداد و کوفه و بعضی از مصر

و دشق و طویه و سکنه ربع تعلق بهرمیز دارد اقلیم چهارم و ولایت ترکستان و خجند و ماوراء النهر
و اوزبکان و بلخ و هرات و طوس و نیشاپور و طبرستان و قزوین و ورزه و اصفهان و قم و همدان
و دیار بکر و بغداد و موصل و حلب تعلق بشش دارد اقلیم پنجم کاشغر و ختن و قراخانیه و بلاساغون
و خجند و سمرقند و بخارا و نصف خوارزم و لیکان تعلق بمزدا دارد اقلیم ششم ملاد یاجوج تا دریای
محیط و اطراف ترکستان و چاچ و شمال و قسطنطنیه و دشت قبچاق تعلق بعطارد دارد اقلیم
هفتم بلغار و ترکستان و بلغار و سقلاب و اقصای روم و صقلیه و دریای شمال و ان حدود تعلق
بقمر دارد و تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدس ذاتی را که حرکات سماوات و سیارات روشن تر دلیلی بر قدرت اوست و
اختراعات لطیفات عناصر گواهی بر حکمت و اقطعه قاطع تر برهانی بر ازلیت و ابدیت
آثار او ست نظم عوالم را بر سه لطیفه و ضم ذرات عنصر مصنوعات را بر چهار
طبایع و الصلوة علی محمد و علی و ذریتهما الطیبین الطاهرین بعد از حمد
و صلوات موده عرضه دارد که در شهور سنه تسع و تسعین و ثمان مائه بود که در مواضع مختلفه
بعضی از بزرگان و عزیزان که امتثال فرمان ایشان بر ما لازم تر بود بر ایشان تقریر میرفت
خواستند که عجایب الدنیا و غرایب الوری و اختران الحضیض الی الصفیح
واجب و لازم گردد طلب جمعی از فواید کوشش که ضبط و ختم ان صفحات بر ما
واجب باشد بر ان بنا بالفرت و تعلق جویان مرا دادند امتثالا برجمع ایشان اقدام نموده بشرح

و مشتمل دانست بر بیست و دو باب باب اول در بیان دوایر و جوع و احکام ان
بدانکه فلک نهم فلک اثبات گویند و فلک تمام کرد بالا تر نیز افلاک گفتند از فلک
الافلاک و فلک اطلس گویند و در وی هیچ ستاره نیست و او در یک شبانه روز یک
دور تمام کرده و تمام فلکها را دیگر گوید کواکب را با جود حرکت خود بهر از طرف مشرق
بمغرب و مشرق طرف افتاب برابر ان گویند و مغرب طرف افتاب فرو رفتن را
و میان مشرق و مغرب از طرف راست انکه رو بقبله باشد شمال گویند و میان مشرق
و مغرب از طرف چپ انرا جنوب گویند و فلک هشتم را فلک ثوابت و فلک
البروج گویند و ان در سر شش هزار سال یک دور تمام کند از مغرب بمشرق و مجموع
ستاره ها که حرکت عزیز از هفت کوکب سیاره در اینز فلک هشتم جا دارند و اینز ستاره را
ثوابت گویند و ان هفت ستاره که در وی نشسته اند انها را کواکب سیاره گویند و اینز
فلک هشتم را به دوازده بخش برابر فرض کرده اند و هر یک را برجی گفته اند و نام برجها اینست
حمل ثور ، جوزا ، سرطان ، اسد ، سنبله ، میزان ، عقرب ، قوس
جدی ، دلو ، حوت ، و اینز هر دوازده احکام است فصل حکم اول ان است که حمل
برجی منقلب گفته اند و حمل را ثابت و حمل را ذو جسدین و دستور اینز ان است
که اینز دوازده برجها به چهار بخش گفته اند چنانچه هر بخش سه برج شود برج اول هر بخش را منقلب
گویند و دوم را ثابت و سیم را ذو جسدین برین موجب حمل منقلب ثور ثابت
جوزا ذو جسدین سرطان منقلب اسد ثابت سنبله ذو جسدین میزان منقلب عقرب ثابت

میزان منقلب عقرب ثابت قوس ذوجسد بیز جدی منقلب دلو ثابت حوت ذوجسد بیز
فصل هفتم در بیان آن است که بر هر برجی از آن دوازده برج چند کوکب است
بر برج حمل که برج اول آتش است و بر برج دوم خاکی و برج سیم بادی و بر برج چهارم آبی بر بنموجب
حمل آتش ثور خاکی جوزا بادی سرطان آبی اسد آتش سنبله خاکی میزان بادی عقرب آبی
قوس آتش جدی خاکی دلو بادی حوت آبی فصل هفتم در بیان آن است که هفت و نود و چهار
برابر چهل و یکینه بعیز هر جهار بیار یعنی چون آفتاب در این هر جهار باشد بهار بود سرطان
و اسد و سنبله را برج صیف گویند یعنی هر جهار تابستان و میزان و عقرب و قوس را برج
خریف گویند یعنی هر جهار تیر ماه هر یکی سی درجه و جدی و دلو و حوت را برج شتا
گویند یعنی هر جهار زمستان باب دوم حکم دیگر برج آن است که هر برجی را بر کشی کرانه
و هر یک را یک درجه گفته اند و هر یک درجه را به شصت کشی کرده اند و هر یک را دقیقه
گفته اند باب سیم در بیان کواکب و احکام آن بیشتر معلوم شود که هفت ستاره را سیاره
گویند یعنی التحیر زهره سیاره نامند از بهر آن این هفت را نقل مشتری چرخ شمس
زهره عطارد قمر آفتاب و ماه را بدین بیع گویند و این پنج دیگر را خمسه متحیره و هر یک
از ایشان در یک فلک گردانند نقل در فلک هفتم و مشتری در فلک ششم و چرخ در فلک پنجم
و شمس در فلک چهارم و زهره در فلک سیم و عطارد در فلک دوم و قمر در فلک اول
و هر یک از این کواکب را احکام است فصل نقل را کبی گویند و مشتری را سعد اکبر
و چرخ را کبی اصغر و شمس و قمر را سعد اصغر و زهره را سعد اصغر و عطارد را ممتزج یعنی اگر

با کوکب سعد نقل داشته باشد سعد بود و اگر با کبی نقل داشته باشد کبی بود فصل در بیان
نقل گوید نقل را دوازده سال تمام گردش است هر یک از دوازده برج را یک سال و نیم باشد و مشتری
را دوازده سال تمام گردش است هر یک از دوازده برج را یک سال باشد و چرخ را دوازده سال
و ده ماه و نیم تمام گردش است هر یک از دوازده برج را یک ماه و دو روز و نیم باشد و آفتاب را یک سال
تمام گردش است هر یک از دوازده برج را یک ماه باشد و زهره و عطارد را نیز هر یک را یک سال تمام گردش
و قمر را یک ماه تمام گردش است هر یک از دوازده برج را دو روز و نیم باشد فصل در بیان آنکه گردش هفت
هفت کواکب آفتاب و ماه را هر یک را بیک برج دارانند و هر یک از این پنج ستاره دیگر را
دو برج دارانند به بنموجب نقل را حمل و ثور مشتری را قوس و حوت چرخ را جدی
و عقرب شمس را اسد زهره را ثور و میزان عطارد را جوزا و سنبله قمر را سرطان و هر
هفت ستاره را خانه ان ستاره گویند فصل در بیان آنکه هر ستاره بکدام طایفه تعلق دارد
نقل ستاره سپاهان و دهقانان و رنگ ریزان و عروض جنه و سنان و کوتوال مشتری
ستاره رسولات و قضاة و علمای ترازان و اهل مذهب چرخ ستاره لشکریان و
سپاهیان و سرکردگان و وزیران آفتاب ستاره یاران ان و بزرگان و ملک
زهره ستاره زنان و خاتونان و اهل طرب و عیش عطارد ستاره دبیران و علما
و ارباب قلم قمر ستاره ایلچیان و رسولان و دهقانان فصل در بیان نقل با
ستاره یار سیاره بدانکه نقل رنده و قرآن است گوید که دو ستاره از این هفت عنوان
ان آفتاب در یک برج بیک درجه و یک دقیقه جمع کرده مثلا نقل و مشتری چون

بیک ساعت بیرج حمل و بایسته و اجتماع آنرا گوینده که آفتاب و ماه در یک برج بیک درجه و یک دقیقه
شوند و افتراق آنرا گوینده که آفتاب و ماه از یکدیگر بمقدار یک برج بیک درجه و یک دقیقه شوند
و استقبال آنرا گوینده که میان آفتاب و ماه نه فلک باشد بمقدار شش برج بود مثلاً آفتاب در برج حمل
و ماه در اول میزان و سبب بودن آنرا گوینده که میان دو کواکب که یکی از آفتاب و ماه باشد نه فلک بود و نقطه
تربیع آن قدر که میان دو ستاره شش فلک باشد بمقدار آن باشد که در دو برج بود مثلاً آفتاب در اول درجه
حمل و ماه در اول درجه میزان و این را نظر سعادت و نظر نحوست آن قدر که میان دو ستاره بمقدار یک فلک باشد
بمقدار آن باشد که بر چهار برج باشد مثلاً آفتاب در اول برج ثور باشد و ماه در اول سنبله و این را نظر
سعادت و نظر تثلیث آن قدر که میان دو ستاره چهار یک فلک باشد بمقدار آن باشد که در سه برج بود مثلاً آفتاب
در اول برطال باشد و ماه در اول میزان و این را نظر کتخدائی گوینده یا بیم در دانستن آنکه هر یکی روز را
و لگام برج چند و این بمقدار چند دانستن بود و سه مقدمه اول آن قدر که بدانند که روز آفتاب
در لگام برج چند و ضابط این آن قدر که بدانند چون بود اول نوروز گوی آفتاب بیرج حمل رسد و چنانکه
معلوم شد که هر یک ماه درجه برجی باشد پس این را چنان باید دانست که از روز نوروز چند روز گذشته
در دانستن قواعد این نظر قدر که خواهیم نصف دانستن ماه در برج آن فرمود. مثلاً اگر خواهیم
نظر ماه را در اصطلاح تکلف واقع می شود و قطع این قدر هم بر آنرا بشرح مذکور خواهیم گفت دیگر خواهیم بیرج
بی بهره را آفتاب در آن است بگیم اعتبار پنج روز آن هر یکی مقدار سی درجه است ماه را چون بود یقین میدانیم
مثلاً آفتاب در حمل قدر از ماه در روز نشسته قدر نظر را مختلف میانیم بعضی دو چنان گیریم بیست سی
باز پنج دیگر چنان اعتبار بیست و پنج شود بعد ازان حمل کرده ایم که آفتاب از کجاست اعتبار باید کرد

در برابر هر برجی پنج از ان عدد که گفته شد قطع باید کرد و هر برجی که عدد او از هزار شود ماه در ان برج باشد
مثلاً در عدد بیست و پنج پنج از ان اعتبار کنیم بر برج اسد افتاد یکی شود ماه در اسد باشد و در عدد بیست و پنج
شود ان را حساب باید کرد مثلاً از ماه دو که گفته شد نظر را مختلف کنیم چهار شود پنج دیگر بر او افزاید نه
شود ان همان یک پنج را حساب باید کرد و چهار از پنج حساب باید کرد بماند یک در برج اسد ماه در برج سنبله
که باشد چون کار را بنیکو کرده باید بود و چون کار را بایسته بود بعضی نه فلک بود و نه یک ماه در برج حمل و میزان
باشد ان و احکام و دین و رزینه سفاقتی و نوبه بریدن و نوبه پوشیدن و حمام رفتن و فصد کردن و حجامت
و بنیاد کار کردن و خون گرفتن و رگ زدن و آب خوردن و آب جهیدن و آب حفر کردن و ناخن گرفتن و
و ابتدا کردن حاجات که بعقیدی باشد نیکو بود و بر تخت نشستن و هر زنه به طلب داد و ان و از جهت کباب خوردن و قی
میانه و حاجت خواستن و دیدار خواستن و دین و بعیش و مهمانی رفتن و ابتدا تعلیم خواندن و عمارت
و اصلاح کردن و بنا کردن و در شهر خانه خواندن و بنا عمارت نهادن و از آهن و آهن و طلب
کردن و بردن و در خانه نشستن و از خانه بیرون آمدن و از خانه کسان بیرون آوردن و طلب
و بنیاد عمارت نهادن و طلب کردن و بردن و آب خوردن و آب جهیدن و آب حفر کردن و در خانه نشستن
و از خانه بیرون آمدن و ناخن گرفتن و از جهت کباب خوردن و از خانه کسان بیرون آوردن نیکو بود و در زینه رفتن و نوبه
و نوبه پوشیدن و ابتدا از معلم کردن و اصلاح کردن و بنا کردن میانه بود و سر تراشیدن و حمام رفتن و فصد کردن
و بنیاد کار کردن که روز ستام نبود کردن و بنا کردن و رگ زدن و آب خوردن و آب جهیدن و ناخن گرفتن بتقیص

نمودن از حجامت کار بود فرمش بیعت کردن و صاحبت و راه خواستن و وسیار احکام دیوان
و رزنیس رفتن و نو بریدن و نو پوشیدن و نکاح کردن و سر تراشیدن و هفته کردن و فرزند
از شیر باز گرفتن و فرزند بر مکتب دادن و صیه کردن و اجناس خویش و ورک کشتن و بنده
خویش و اسب خویش و حضر کردن و نقل نمودن سیک بود سیاه رفتن و سوار شدن و استوار
کار با نمودن و شرکت کردن و در شهر و خانه نو در آمدن و بنیاد عمارت نهادن و املاک خویش
و سوگ کردن و ناخ خیدن سیاه بود دار و خوردن و زراعت کردن بد بود صد هفته کردن و
فرزند بر مکتب دادن و ابتدا ار کار با نمودن و اسب خویش و درخت نشاندن و زراعت کردن نیک بود
وسیار احکام دیوان و نو بریدن و نو پوشیدن و اجناس خویش و در شهر و خانه نو در آمدن و املاک
خویش سیاه بود سیاه رفتن و سود اگر فتن و نکاح کردن و سر تراشیدن و فرزند از شیر
باز گرفتن و صیه کردن و عهد بستن و بنا نهادن و ورک کشتن و دار و خوردن و بنده
خویش و اسب خویش و حضر کردن و سوگ کردن و ناخ خیدن و نقل از جای بجای نمودن نیک بود
و هفته کردن و عهد بستن و اجناس خویش و در شهر و خانه نو در آمدن و بنا نهادن و املاک خویش
و بنده خویش و اسب حضر کردن و درخت نشاندن و زراعت کردن و ناخ خیدن نیک بود بیعت
کردن و صاحبت خواستن و سر تراشیدن و فرزند از شیر باز گرفتن و صیه کردن و ورک کشتن
و اسب خویش و نقل کردن نیک بود وسیار احکام دیوان و سیاه رفتن و نو بریدن و
نو پوشیدن و سوار شدن و نکاح کردن و ابتدا ار کار با تعلیم نمودن و شرکت کردن و دار و خوردن
و سوگ کردن بد بود صحبت بیعت کردن و صاحبت خواستن و وسیار احکام دیوان و سیاه رفتن

و نو بریدن و نو پوشیدن و نکاح کردن و سر تراشیدن و فرزند از شیر باز گرفتن و فرزند بر مکتب
دادن و صیه کردن و ابتدا ار کار با تعلیم نمودن و عهد بستن و اجناس خویش و دار و خوردن
و املاک خویش و بنده خویش و در خت نشاندن و سوگ کردن و نقل نمودن از جای بجای سیک بود
سوار شدن و هفته کردن و در شهر و خانه نو در آمدن و بنا نهادن و اسب خویش و زراعت کردن
سیاه بود ورک کشتن و ناخ خیدن بد بود تا سه روز هم چنان بسه تا بدو هم
عقوب کردن سیاه است از طریقه محمدیه بود سیاه از طریقه محمدیه شمرده شود این کار را باید تا
در بیان دانستن آنکه اول هر ماه هر روز باشد بطریق حساب آنکه هر روز سه گوشه وضع کند بطریق اعداد از
سال الف ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه ی
آنکه بر گوشه باشد بعدد هفت طرح کند آنکه بنا به از بیست و هشت حرف ابتدا نهاده بر هر حرف که
عدد او فزون شود عدد آن حرف فزاید بگیرد و ضبط نماید مثلا اگر یکم ماه بنا به الف بگیرد و یکم که عدد او ست
لفظ دارد و اگر دوم ماه بنا به ب بگیرد و پنج حساب کند و اگر سوم ماه بنا به ج بگیرد و سه حساب نماید
و اگر چهارم ماه بنا به د بگیرد و چهار حساب کند و همچنین قیاس کن تا بگوشش ماه بنا به ح بگیرد و هفت
حساب کند و اگر ح او بگیرد و هشت ماه بنا به ط بگیرد و نه حساب کند مقدم اسم ان حرف
که گرفته و اوزده ماه و اوزده حرف را بگیرد و بیست و یک حرف را از مقدم بشمارد آنچه گیرد تا نوزدهم
موجب حرم و هفتم زیج سلطانی و بیست و دوم زیج ساری و بیست و سوم زیج ایلخانی و بیست و پنجم
سوال روز المقدار و زیج ج مقدم ماه چهارم ان حرف که چون از حساب سال هشت هشت طرح کند
آنچه بنا به ح او بگیرد عدد حرف ماه هر چند حرف سال افزاید عدد بر آن نیز بیفزاید همچنان
هر دو عدد افزاید عدد از آن هفت هفت طرح کند آنچه بنا به ح او ماه آن باشد اگر یکم بنا به ح بگیرد

و خانه دهم که میان راست مشرق و مغرب بود از طرف زیر زمین اشراف شرف و وسط السماء گویند
و خانه اول مخبر جمیع طالع به عمر و تمیز و ابتدای کار با متعلق دارد و خانه دوم خانه مال و معیشت و بارات
خانه سیم خانه برادران و خواهران و خویشان و تقویت خانه چهارم خانه پدران و مادران و عواقب
کار است خانه پنجم خانه فرزندان و شادیها و بیماریست خانه ششم خانه بندگان و خدمتکاران و قضایا
خورد است خانه هفتم را نیز نظر طالع بود خانه زنان و مبدأ نکاح و خصمان و شریکات خانه هشتم
خانه مرگ و نکبت و میراث است خانه نهم خانه سفر و علم و دین است خانه دهم متعلق به سلطان و اولاد و
احکام و مأموریت خانه یازدهم خانه امید ها و مسرتها و دوستان است خانه دوازدهم خانه دشمنان
و بدبختی و بیماریهای پنهان نزدیک است و هر بیماری که از بیرون دوازده خانه که در طالع واقع شود دلالت
بر خوف و بیشه دارد و هر قضیه با دلیل خبر و بیماری نزدیک و عمیق نوشته و بیماری که نزدیک بیرون و طالع دور نیست
دوری و جوع کبد و طحال و قضایای خونی بیرون و دردهای کبد و صفراوی و بیماریهای خونی
و جذامی و بالیدن و قضایای کبد و اندام باطنی است هر کاکب سعد و مختص و دلیل و میزان و قضایا
سعد که کثرت و زیادت و منفعت دارد و فروش میزان و دیم فروش و ترازو داری عقوب و نیکی و هر کاکب
نحس و دلیل کبد کاکب قضایای کبد شیاطین و بغض و خونبندی و دوری و میزان کبد و اندام و جذام
و ضعف زنی و هر نحسه که کردن حوت و نیکی و دواجوزن و کار دریا و حمام و بالیدن دوری باب
کردن افتاب و انرا لوف گویند بدانکه هر یک ساعت که افتاب کرفته شود حکمران تا یکسال
بهانه مثلا اکر افتاب نیم ساعت کرفته باشد حکمران شش ماه بود و اکر دو ساعت کرفته باشد
حکمران دو سال بود و هر اینز قیاس حکم کرفتن افتاب از برج بود که افتاب در ان برج باشد افتاب

کرفتن

کرفتن در حمل دلیل بود بر هلاک شدن پادشاهان و بزرکان و خراب دولت و پیدا
شدن فتنه در کابل و تبریز و شیراز و هلاک شدن جانوران و بدیه اندرین فصلها در سرو ورک
اوفتن و رسیدن آفت بر دختران و میوه و در تور دلیل کند بر بسیاری بیماریها و مرکز ستوران
سم ایک فتنه و کم شدن باران و میوه ها و در جوزا دلیل کند بر بسیار حال حکام و اهل دیوان و علت
و بیماریشان بسیار رحیم و اختلاف میان خاص و عام و در سرطان دلیل کند بر بلا و علت بدست
در حمام و غرق شدن کشتیها و عذر و مکر کردن و کرفتاری بیکان و حبس شدن و بلا
جانوران و اهل مناصب و نقصان زنان عاملها و کم شدن چشمه ها و در سنبله دلیل کند بر بسیار
حال ورزا و بیماران و بازارکانان و عوقب در بازار و شکسته شدن بردن و بیماری اطفال
و خشک سالی و در میزان دلیل کند بر هلاک شدن میزان و ارزانی و خصومت میان و بیماری زنان
و در عقرب دلیل کند بر بسیاری مرغزارها و رنجها و فریب کار او حرام و کشته شدن دزدان و
بیماریها و مرکز جانوران و در قوس دلیل کند بر فتنه در حد مصر و اختلاف و خراب احوال
ملوک و مرکز اطفال و آفت حیوانات و در جدی دلیل کند بر بسیار حال رعایا و عامه خلق و مرکز
جانوران بیابانی و در دلو دلیل کند بر بسیار میزان و دهقانان و مرکز ستوران فلان و بسیار
حال رعیت و خراب شدن بناهای قدیم و پیدا شدن ماریان زیان کار و در حوت دلیل بود
بر هلاک جانوران آبی و آفت ستوران و ویران شدن کوشک و دلیل بیشتر ان ادب و بارانها و سیل
باب پانزدهم در بیان احکام ماه کرفتن کران را خوف کویند بدانکه هر یک ساعت که ماه کرفته
شود حکمران تا یکسال و بهانه مثلا اکر نیم ساعت کرفته شود حکمران تا پانزده روز بهانه و اکر دو ساعت

باشد و باد در دو ربع سه روز سرما و باران نباشد بود تا سه روز خوش سرما بود و کان چشم سرما و زلزله و
باران که بود بیش از سه روز سرما بود سرطان باران سه روز باد و باران نباشد با سرما بود تا سه روز خوش
سرما بود کان نه روز سرما بود میزان نور کند روز بپرهیز راستی نه روز و بپرهیز ایام سرد و گرم بود احیانا
باران که ثور جوزا سه سنبله نه روز باد و باران و غبار بود قوس نه روز گرم و خشک بود بر سه
روز گرم بود سرطان هفت روز و اینجا نیز آفتاب نشان باشد دلو بیت روز نرم و خشک بود
و پنج روز اخوان در دامنه دلو روز گرم و خشک و حوت سه ثور سه روز اول بره بود
و نه روز دیگر گرم بود و بعد از روز سه و بهمین ترتیب بر بود تا اول حمل مثلا اول
سنبله بپرهیز راستی بود جوزا اول میزان سرد و باران بود و اخوان و اول عقرب سرد و دل بود و اخوان
و اول قوس سرد و نو بود و اخوان و احکام بهمان بود که معلوم شد باب هفدهم در بیان صفت
سکنه بلاد و زمانیکه هلک بصورت شدت نمودانند و گفته اند هر یک که طرفیه موزون داشته
دران روز که اوان عرضه باشد که سکنه بلاد و زمین بنا شده گرد و کی شد و هر روز که عرضه باشد
آنچون بدانکه روز اول هر ماهی در مشرق عرضه و روز دوم میان مشرق و جنوب و روز
سیم در جنوب و روز چهارم میان جنوب و مغرب و پنجم در مغرب و ششم میان مغرب و شمال
و هفتم در شمال و هشتم میان شمال و مشرق و نهم در زیر زمین و دهم سرد و زمین و بازدهم
در مشرق بود تا اخوان و بهمین ترتیب قطع کرده شد که معلوم شد هر که در هر ماهی در سه روز نباشد باب هیجدهم
در بیان احکام اعداد و برق هلکی بدین گونه اند که هلک آن و در دو چشم و لبیار در زدان و در
ثور دلیل بود بر لبیار را طعمه و نکاح سوزان خوابان و در جوزا دلیل بود بر لبیار را طعمه و اشربه

و در سرطان دلیل بود بر لبیار را میوه و در سنبله دلیل بود بر بنیکا حال ملوک
و اهل بر و لبیار را طعمه و در سنبله دلیل بود بر عیب و نوشیدن مردم و لبیار را از جیف و در
میزان دلیل بود بر لبیار را باران و را جیف و خون و در عقرب دلیل بود بر لبیار را
و زدان و نا امنی راه ها و در قوس دلیل بود بر قوت امیر علم و فقه و در زاد اهل صلاح
و در جدی دلیل بود بر لبیار را بوبا باران و را جیف و بر بنیکا حال بزرگان و در دلو دلیل
بود بر وزیدن باران و برف و سرما و اختلاف هوا و در حوت دلیل بود بر بنیکا حال بزرگان
و حال کتاب و صاحبان باب نوزدهم در احکام قوس قزح و حکم آنرا از بر جوانشته اند که آفتاب
دران برج باشد در حمل اگر از جانب مشرق بود دلیل که بر ارزانی و لبیار را نعمت و در مغرب قحط
بود و در ثور اگر از جانب مشرق بود دلیل که بر جز خوشی و نیکی طعام و اگر از طرف مغرب
بود دلیل که بر خوشی و فراخی نعمت و در جوزا اگر از جانب مشرق باشد دلیل که بر خوشی و فراخی نعمت
حمل و اگر از طرف مغرب باشد دلیل که بر ارزانی و فتنه و آشوب و در سرطان اگر از جانب مشرق
باشد دلیل که بر فراوان خوشی و فراخی نعمت و اگر از جانب مغرب بود دلیل که بر ارزانی اما فتنه
لبیار بود و در اسد اگر از جانب مشرق باشد دلیل که بر لبیار را نعمت و اگر از جانب مغرب بود دلیل
که بر بیماری حیوانات و در سنبله اگر از جانب مشرق باشد دلیل که بر استیلای لشکر و اگر از طرف
مغرب بود دلیل که بر جز خوشی و در میزان اگر از جانب مشرق باشد دلیل که بر جوب و فتنه و اگر
از طرف مغرب بود دلیل که بر قحط و تنگی و در عقرب اگر از جانب مشرق بود دلیل که بر بنیکا حال
مردم و نعمت و اگر از طرف مغرب بود دلیل که بر خاصه لشکر و قوت اسلام و در قوس اگر

از جانب مشرق بود و دلیل آنکه کسی بر پیچ کاری و دم و فراق حرف دا اگر از طرف مغرب بود و دلیل آنکه
هر عقد مرکوبی و فلوس رکب دا در حدیث اگر از جانب مشرق بود و دلیل آنکه بر فراق حرف دوم
و هشتم مشرق دا اگر از جانب مغرب بود و دلیل آنکه بر ماه و فرار در جانب مغرب بود و در لوا اگر
از جانب مشرق بود و دلیل آنکه بر حرب و فتنه و بلا بر دا اگر از جانب مغرب بود و دلیل آنکه بر بشارت
فتنه و حرف و در حوت اگر از جانب مشرق بود و دلیل آنکه بر حزن و اندوه و مرگ کاه بر دا اگر از
طرف مغرب بود و دلیل آنکه بر بر کوبر حرام و کلاه اگر از اشراف باب بیتم دا بیان فرود رفتن و بر آمدن
ماه بعبر فرود رفتن در نصف اول ماه و بر آمدن در نصف دوم ماه باب اول و دوم فرود شود بعد از
پنجاه دقیقه و گر از ساعت شب بیتم فرود شود دلیل عمر و هفت و پنج دقیقه و گر شب چهارم فرود شود بعد
و سی و چهار دقیقه گر شب پنجم فرود شود بر بیست ساعت و هفت و پنج دقیقه و گر شب ششم فرود شود بر چهار
ساعت و چهار دقیقه و گر شب هفتم فرود شود بر پنج ساعت و هفت و دو و پنج دقیقه گر شب نهم فرود
شود بر هفت ساعت و هفت و دو و پنج دقیقه گر شب دهم فرود شود بر هفت ساعت و سی و چهار
دقیقه و گر شب یازدهم فرود شود بر نه ساعت و سی و چهار دقیقه گر شب دوازدهم فرود شود بر
ساعت و بیست و پنج دقیقه گر شب سیزدهم فرود شود بر یازده ساعت و هفت و پنج دقیقه گر شب
چهاردهم فرود شود بر طلوع آفتاب و بر ابر بحروف آفتاب شب پانزدهم بر بیست و چهار دقیقه
و گر شب شانزدهم بر ابر بر بیست و هفت و دو و پنج دقیقه و گر شب هفدهم بر ابر بر سی و سی و چهار دقیقه
و گر شب هیجدهم بر ابر بر سی و بیست و پنج و پنج دقیقه و گر شب نوزدهم بر ابر بر چهار ساعت و هفت
دقیقه و گر شب بیستم بر ابر بر پنج ساعت و هفت و پنج دقیقه و گر شب بیست و یکم بر ابر بر شش ساعت

شب بیست و دوم بر ابر بر شش ساعت و بیست و یک دقیقه و گر شب بیست و سیم بر ابر بر هفت ساعت
و چهل و دو و پنج دقیقه گر شب بیست و چهارم بر ابر بر هشت ساعت و چهل و دو و پنج دقیقه و گر
شب بیست و پنج بر ابر بر نه ساعت و سی و چهار دقیقه گر شب بیست و ششم بر ابر بر ده ساعت و هفت
دقیقه گر شب بیست و هفتم بر ابر بر یازده ساعت و هفت و پنج دقیقه و گر شب بیست و هشتم
بر ابر بر آفتاب و فرو شود با آفتاب شب بیست و نهم در تعبیر خواب بعضی از علما اتفاق کرده اند
هر حرف بجواب بینند اعتبار کنند و بعضی گویند مثلا اگر کسی در خواب دید از حروف الف
طلب کند و بداند بر این قیاس داند حروف الف دلالت کند بر هر کاری و یا فتنی مراد حرف باء دلالت
کند بر شرف و رفعت کار یا حرف جیم دلالت کند بر نعمت و خوبی و روی بنا بر حرف دال دلالت کند بر
زیادتی و خیر خواهی و حرف ها دلالت کند بر هر چیز از سخن و نام و حرف واو دلالت کند بر
دشواری کار یا حرف زا دلالت کند بر دولت و مال و سعی حرف ح دلالت کند بر یافتن
بزرگی و ولایت حرف ط دلالت کند بر زیادتی و خیرات حرف یا دلالت کند بر هر نیکی حال
و طاعت حرف کاف دلالت کند بر سعادت و بهروزی حرف لام دلالت کند بر شرف و رفعت
و خیر خواهی حرف میم دلالت کند بر دیانت و صدق و راستی حرف نون دلالت کند بر پیشانی از بعضی
حرف سین دلالت کند بر پیشانی در کار یا حرف عین دلالت کند بر طرب و خوشی و یا حرف فا دلالت
کند بر اگنده خاطری حرف صاد دلالت کند بر بد و یا دلالت کند بر فتنی کار یا دولت یافتن حرف قاف
دلالت کند بر فتح و ظفر یافتن بر خصمان حرف را دلالت کند بر اساس دولت و معیشت حرف سین
دلالت کند بر بد بر انجام و اعتقاد حرف تا دلالت کند بر انجام و راحت و نصرت حرف ثا دلالت

مجلس شورای ملی
تاریخ ۱۳۰۲

۱۰۷

که بهر اوراد یا وقتی و نیکو دیدن وقف فلان که به به اهدن و اوراد یا وقتی سعادت وقف فلان
دال دلالت که بر افروختن حاجت و عربیه و وقف فلان و دلالت که بر غالب شدن بر خصم وقف فلان
و دلالت که بر ریخ و دیدن و بدن احوال وقف فلان و دلالت که بر مفقود مال و در کار یا باب بیت و ایام در
بیان اقتضا جات اعضا بعبر خیتی و بر همین اعضا بقول حکمای یونان از جانب راست مادگی سر دلیل
راحت بود جانب کر دلیل بود بر همین جزوی سینه دلیل اقبال بود ابجد دلیل جاه بود دیده چشم
دلیل گریه و غم بود در بر چشم دلیل حصول مال بود بینی اندوه بود لب دلیل خیر بود دهن دلیل
بد حالی بود زبان دلیل اندیشه بود گوش دلیل عبرت بود گردن دلیل راحت بود دست دلیل
اقبال بود انگشتان دلیل فراوانی بود ناخن دست دلیل مال بود سینه مفوز بود پستان جاه بود ناف
راحت بود شکم دولت بود پشت نیابت بود پهلو نعمت بود ذکر جرأت بود خصیه غنیمت بود
مقعده عرفی بود ران جرأت بود زانو خضوعت بود ساق جاه بود پا مایل بهر بود انگشتان پا
سوز بود ناخن پا بر دلیل رفعت بود پس سر دلیل بر سوز بود مغز دماغ شئون بود پشت چشم فرح بود بینی
غم بود رخسار مال بود گوش دولت بود دست اخراز بود لنگ دست سوز بود سینه راحت بود پستان
اندوه بود ناف سوز بود پشت بیماری بود ذکر نعمت بود مقعده سوز بود زانو خطر بود پا مایل عبرت بود
لنگ نیابت دلیل بود بر ما یقتضی حجر تمت تمام شد این رساله را در شهر صفر المظفر در سنه ۱۲۵۱

از جانب چپ

نقل از نسخه اصل